

بقیه از شماره های پیش

گفتار در صرف و نحو فارسی

اینکه گفتیم از نظر ریشه شناسی بود . اما از جنبه تعلیم و تعلم با رعایت اصل تسهیل و تعمیم هیچ ضرری ندارد که بگوئیم همه مشتقات از دو صیغه ماضی و امر ساخته میشوند . یعنی بشا کرد نو آموز نخست از هر فعلی دو صیغه ماضی و امر را یاد بدهیم آنگاه بگوئیم که همه جا مصدر از ماضی ساخته میشود بعلاوه کردن نون ماقبل مفتوح در آخر ماضی (رفت - رفتن) . و اسم مفعول و ماضی نقلی ساخته میشود بعلاوه کردن هاء غیر ملفوظه در آخر ماضی مطلق (رفت - رفته) . و ماضی استمراری ساخته میشود بعلاوه کردن لفظ « می » در اول ماضی مطلق (رفت - میرفت) . پس همه جا صیغه مصدر و اسم مفعول و صیغه مبالغه مختوم به « ار » و اسم مصدر رائی (گفتار و کردار) و ماضی نقلی و استمراری و غیره از هیأت ماضی مطلق بنا میشوند . و همچنین میگوئیم همه جا فعل مضارع و اسم فاعل و صفت مشبیه و اسم مصدر شینی از صیغه امر ساخته میشود .

خود فعل ماضی و امر نیز بیک اصل واحد برمی گردند چنانکه در قسمت ریشه سازی گفتیم بنا بر این همه جا اشتقاق افعال و اسماء در تحت یک ضابطه منظم بی استثنا و لا اقل کم استثنا داخل میشود و نو آموزان بیچاره بزحمت حفظ کردن افعال با قاعده و بی قاعده و تغییر و تبدیلهای بی انضباط گرفتار نمی شوند . و نیز در این حال سادگی و متانت قواعد فارسی که یکی از مزایای برجسته آن است از دست نمیرود . و یک قسمت بی فایده از دستور های بیمورد حذف و بجای آن قواعد مهمتر و لازمتر نوشته میشود .

باز این نکته را اعاده میکنم : اینکه گفتیم مشتقات را از دو فعل ماضی و امر میسازند مقصود هیأت ماضی و امر است نه معنی آنها و غرض کیفیت اشتقاق و صیغه سازی است با رعایت سهولت در تعلیم و تعلم .

در پایان این مبحث عرض می‌کنم یکی از معایب مترتب بر کتیب فعلی که بنام دستور و قواعد زبان فارسی در مدارس خوانده میشود این است که هر کجا قواعد زبان بطرز و نوعی خاص تدریس میشود. مثلاً شاگردان يك شهر میخوانند که کلمات فارسی سه قسم و اصل و ریشه مشتقات مصدر است. در شهر دیگر می‌گویند کلمات نه قسم است و اصل مشتقات فعل امر حاضر است. مشتقات فارسی را هر کس موافق سلیقه خود بشکلی مخصوص صیغه سازی می‌کند. و هر معلمی بذوق و سلیقه و اندازه تبحر و تتبع خویش قواعدی شفاهاً بشاگردان یاد میدهد و چون این قواعد درجائی ثبت نشده است هم فراموش میشود و هم آن را تحریف می‌کنند. و آنکهی در مدارس اعتنا بدرس انشاء و املاء و قواعد فارسی نمیشود. در این ایام هم روابط ولایات بیشتر است و بواسطه اختلاف لهجه ها دارد اسالیب فارسی بهم آمیخته میشود. از طرف دیگر ترجمه کتب خارجی روزافزون است و غالباً می‌بینیم که مترجمان از صحت و عدم صحت جمله بی سؤال میکنند و از دست نداشتن کتاب قواعد فارسی مینالند. اینها همه از علل بدبختی و اسباب ضعف و انحطاط ادبی ماست. ما تا کنون دستور کامل جامعی که مورد قبول و اتفاق باشد در دسترس همگان نگذارده ایم. پس باید هر چه زودتر و بیشتر کوشش کنیم و بی ریا کار کنیم تا باین هرج و مرجها که در زبان فارسی راه یافته است انشاء الله خاتمه داده شود و این کار خود یکی از وظایف مهم فرهنگستان است که باید صرف و نحو کامل جامعی بتوسط فضیای عالی مقدار این مجمع علمی تهیه شود. علما و فضیای دیگر نیز در خارج فرهنگستان داریم که باید از آنها استفاده کرد و از زحماتشان قدردانی نمود. فضیلت از هر کسی است که در این باره بیشتر کار کند و کتابی بهتر و جامعتر تهیه نماید اما فرهنگستان نباید از وظیفه خود غفلت داشته باشد و چنانکه اشاره کردم در این کار عجله از یکطرف و تعصب از طرف دیگر بی اندازه خطرناک است باید همه یکدله در راه زبان و ملیت خویش خدمت کنیم.

نحو فارسی و نمونه پاره‌یی از قواعد که این بنده در دست تألیف دارد

بعضی اشخاص که انس کامل بزبان عربی دارند و صرف و نحو را فقط از روی عربی یاد گرفته اند شاید اینطور توهم کنند که چون در زبان فارسی مثل عربی مبحث مرفوعات و منصوبات و مجرورات نیست پس فارسی اصلاً نحو ندارد. غافل از اینکه نحو و صرف هر زبانی متناسب با همان زبان است و هر چیزی که در يك زبان دیده میشود عين آن را از زبانهای دیگر توقع نباید داشت چه هر زبان دارای مزایا و مختصاتى است که در زبانهای دیگر یافته نمیشود.

عمده اساس نحو قواعد جمله بندى است که در فارسی بحد کامل وجود دارد اما متأسفانه هنوز تدوین نشده است و تمام سخن ما بر سر تدوین همین قواعد است و آنکسى اگر بنای تطبیق هم باشد بیشتر مطالبى که در نحو عربی و زبانهای دیگر نوشته اند از فعل و فاعل و مبتدا و خبر و حال و تمیز و توابع و غیره در زبان فارسی هم موجود است.

در اینجا مثالی عرض می‌کنم: یکی از مباحثى که در نحو عربی میخوانند و مبتدیان غالباً دیر میفهمند باب تنازع است که آنرا توارد دو عامل بر معمول واحد یا باب (اعمال فعلین) می‌گویند و یکی از موارد مهم اختلاف نحویان بصره و کوفه می‌باشد.

گاهی که در باره نحو فارسی و عربی گفتگو شده است از بعضی عربی دانان شنیده‌ام که میگویند زبان فارسی مانند عربی نحو ندارد و بباب تنازع مثال میزنند که در فارسی کجا باب تنازع وجود دارد؟ من تعجب میکنم زیرا اتفاقاً بچیزی مثال میزنند که اصل و ریشه اش در زبان فارسی است و بعقیده من اصلاً ایرانیان قدیم که برای زبان عربی نحو و صرف و دیگر علوم ادبیه را ساخته اند بتقلید فارسی خواسته اند باب تنازع را در عربی بیاورند.

باب تنازع یعنی توارد دو عامل بربك معمول در استعمال فصحا و بلغای عربی چندان زیاد نیست با اینکه در زبان فارسی باندازه بی شیوع و وفور دارد که موارد استعمال آن را شماره نتوان کرد و این نوع استعمال در زبان فارسی بی حد متداول است که برای دو فعل یا سه فعل و بیشتر يك معمول میآورند .

مثلاً در این دو بیت سعدی :

گر بغری بی رود از شهر خویش	سختی و محنت نبرد یاره دوز
ور بخرابی فتد از مملکت	گر سینه خسبدملك نیمروز

در هر دو بیت همان باب تنازع است که در عربی میگویند چه لفظ « پاره دوز » در بیت اول فاعل و مسند الیه دو فعل است (رود - محنت نبرد) . و همچنین در بیت دوم « ملك نیمروز » فاعل دو فعل است (فتد - خسبد) و در این بیت : آمد و بنشست و لب کشود و سخن گفت آن بت شکر دهان شیرین گفتار يك مسند الیه برای چهار مسند آمده است .

اگر بخواهیم نظیر اعراب و بنای عربی را در فارسی پیدا کنیم هم ممکن است از جمله کسره اضافه (کتایب من) و کسره وصف (کتایب خوب) و کسره اخباری که در کتب منطق مثال میزنند (زید دبیر) . این کسره درست مانند علامت جر است در مضاف الیه وصف و موصوف عربی در حالت جر .

مبحث هاء بیان حرکت یکی از مباحث معرب و مبنی عربی است . سیبویه در الکتاب (جلد دوم صفحه ۲۷۷) فصلی دارد در الحاق هاء در وقف برای حرکت آخر کلمات (یاخسه - لم یقضه - لم یغزّه) و نیز در صفحه ۲۷۸ در تحت عنوان « ما تلحقه الهاء لتبیین الحركة » فصلی در باره هاء بیان حرکت دارد از قبیل : مسلمونه و آینه و هلمه در شعر راجز (یا ایها الناس الا هلمه) - و همچنین « آته » در این بیت :

و یغلن شیب قد علاك	وقد کآبرت ققلت آته
--------------------	--------------------

هائ بیان حرکت در فارسی نیز فصل مخصوص و نمونه های بسیار دارد (برزویه کا کویه سیبویه - بابویه و نظائر آنها) و همچنین لاله - ژاله - خامه - نامه بیعض احتمالات .

در مبحث اعراب و بنای عربی میگویند ماقبل تاء تأنیت و پیش از نون تا کید در مفرد مضارع غایب همه جا مفتوح است، یا فلان کلمه در فلان حالت مبنی بر کسر یا مبنی بر فتح میشود .

در فارسی نیز نظیر آنرا داریم چنانکه آخر کلمه پیش از کاف تصغیر و نسبت مفتوح میشود (پسرك - دخترك - لبك - دندانك -) .

و همچنین آخر کلمه پیش از شین مصدری و شین ضمیر مطابق تلفظ و استعمال قدیم صحیح همه جا مکسور است چنانکه در این ابیات :

خورشید و گل گرفته در آغوشش	هر شب بر آید از دو بنا گوشش
آنک همی برد دو سیه پوشش	رخسار او ز باغ سمن دزدید
با چرخ بر شده که کند گوشش	با عشق او صبوری که تواند



دوشم همه شب درد در افزایش بود کریان شدم از هجرت و وجایش بود
و بنظر فیه که با این همه محنت شب دوش بانسبت شبها شب آسایش بود^۱
شاید بیشتر نوآموزان هنوز ندانند که پیش از شین ضمیر در کلام فصیح قدیم همه جا مکسور بوده است . این نکات را باید در دستورها نوشت .

اینکه گفتیم راجع بحرکت آخر کلمات بود اما حرکت حروفی که در اول و وسط کلمات فارسی میآیند غالباً بوسیله حروف حرکت یا حروف اعراب یعنی حروف مصوته از قبیل « وای » مشخص میشوند . و اتفاقاً حروف صدا دار فارسی چنانکه گفتیم مانند زبانهای اروپائی جزو کلمه نوشته میشوند مثلاً کلمه « آزادی »

از سه سیلاب تشکیل یافته است (آ+زا+دی) و این خود یکی از امتیازات و مزایای زبان فارسی است نسبت بزبان عربی .

پس اعراب و بنا بدان معنی (در تعریف اعراب گویند که اختلاف او اخر کلمات است باختلاف عوامل) و بدان وسعت که در زبان عربی وجود دارد در زبان فارسی نیست . اما آنطور هم نیست که اصلاً و ابداً نظیر نداشته باشد .

صاحب نهج الادب زبان عربی را مقیاس و مأخذ اصلی قرار داده و گفته است :

« نحویان فارسی را احتیاج معتد به بیحث از اعراب و بنای کلمات نیست چه

کلمات فارسی همه مبنی اند مگر آنکه مضاف باشند یا موصوف در آن صورت بحرکت کسره اعراب خواهند گرفت چون اسپ من و اسپ خوب یا آنکه حروف مبانی و حروف معانی و جملگی افعال در فارسی مبنی اند و باقی جمله اسماء در حالت ترکیب معرب الا آنکه مضاف و موصوف اعراب لفظی دارد و بواقی اعراب تقدیری مثلاً در عبارت « زدزید » زید فاعل است پس مرفوع است و صلاحیت آن دارد که اگر شرط لحوق حرکت متحقق شود متحرك گردد و شرط آن اضافه یا صفت اوست پس در اصطلاح نهجاء عرب فعل ماضی و امر حاضر و حروف را مبنی اصل گویند و در فارسی جمیع افعال و حروف مبنی الاصل خواهند بود . »

این مؤلف بواسطه انس کامل بزبان عربی کوئی چنان پندارد که اعراب و بنا جز مطابق اصول عربی نباید باشد و هر جا کلمه مسند الیه و فاعل دیدیم قطعاً باید مرفوع باشد و اگر در لفظ مرفوع نبود باید اعراب او را مقدر دانست و معتقد با اعراب تقدیری شد .

این نوع قیاسها در دستور نویسی درست نیست . چه قواعد هر زبانی متناسب با خصوصیات و مزایای همان زبان است . صرف و نحو هر زبانی را باید با روح همان زبان نوشت نه بقیاس و تطبیق با صرف و نحوهای زبانهای دیگر . منشأ اشتباهات از همین جاست که میخواهند نحو و صرف عربی یا ترکی یا فرانسه و یا زبان دیگر را عیناً در فارسی بیاورند و چون همه این قواعد کاملاً همه جا قابل تطبیق نیست (البته

در بعض قواعد مطابقت دارد) بمتکلات و دشواریها برخورد میکنند و مطالب بی قاعده ناهنجار مینویسند.

نمونه دیگر از این قیاسهای نابجا که صاحب نهج الادب کرده این است که جمله های فارسی را بهمان قیاس و مأخذی که در عربی جمله را بفعلیه و اسمیه تقسیم می کنند قسمت کرده و مثلاً جمله « هوا گرم است » را جمله اسمیه و « هوا گرم شد » را جمله فعلیه شمرده است. با اینکه با مأخذ تقسیمی که او در دست دارد در زبان فارسی جز جمله فعلیه نداریم زیرا علامت رابطه فارسی یعنی کلمه « است » خود فعلی است از افعال عموم مانند فعل بودن و شدن که قائم مقام رابطه میشوند.

پس جمله های فارسی را بمأخذ و مقیاس عربی تقسیم نباید کرد و اگر بنای تقسیم باشد مأخذ و مناط دیگر باید بدست داد.

نمونه بعضی قواعد که این بنده در دست

تألیف دارد

این بنده سالهاست که در طی تدریس و مطالعه قسمتی از قواعد زبان فارسی را التقاط و یادداشت کرده ام. خواندن همه این یادداشتها در یک جلسه و دو جلسه ممکن نیست این است که نمونه بی ازین یادداشتها را بعرض آقایان میرسانم. نکته بی را که در آغاز گفتار خود عرض کردم اینجا باز تکرار می کنم که این بنده خود را از سهو و خطا و نسیان که ملازم وجود ناقص بشری است مبرا نمی دانم.

عمده در نحو فارسی قواعد جمله بندی است و گرنه معرب و مبنی و اقسام اعراب و بنا که در عربی دیده میشود هرگز کو مباش.

زبان فارسی در حقیقت سه نوع است که هر کدام خاصیت واحکامی جداگانه دارند: یکی زبان محاوره که در مکالمات فارسی متداول است. دیگر نظم. سه دیگر نثر فصیح که کتب قدیم بدان نوشته شده است.

قواعد و قوانین این سه نوع هم از حیث لغت و ترکیب کلمات و هم از حیث

قواعد نحو و جمله بندی تفاوت دارد. چه بسا کلمات و استعمالات که در محاورات فارسی وجود دارد اما در نظم و نثر فصیح استعمال نمیشود. این خود یکی از امتیازات زبان مکالمه است نسبت بنظم و نثر.

پاره‌یی از قواعد نظم و نثر نیز با یکدیگر مختلف است. مثلاً در ترکیب فعل و فعل در نثر فصیح آزاد غالب آنست که فاعل را بر فعل مقدم دارند مانند: استاد آمد، شاگرد رفت، مرغ آواز داد، پلنگ تا بیگانه‌ی نشست. اما در نظم بسیار باشد که فعل را بر فاعل مقدم دارند مانند: «آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان» و «نماز شام که پنهان شد آتش اندر آب» و

آمد نسیم سنبل با مشک و با قرنفل و آورد نامه گل باد صبا بصها

پس در تدوین قواعد فارسی باید این نکات را کاملاً توجه کرد و در تقدیم و تأخیر اجزاء جمله شرح داد که مطلب از چه قرار است.

ترکیب و نظم جمله - ترتیب طبیعی جمله در نثر آزاد فارسی آنست که مسند الیه پیش از مفعول، و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه باشد و فعل در آخر جمله ذکر شود. این مصراع نمونه خوبی برای نظم و پیوند طبیعی جمله است: «پادشاهی پسر بمکتب داد».

مثال: «بخشایش آلهی گمشده بی را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت» و «یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد» و «حکیمی پسر را باندرز گفت».

اما قیود و دیگر متعلقات فعل نسبت بارکان جمله گاهی مقدم شوند و گاه مؤخر مثلاً ظرف زمان و ظرف مکان گاه پیش از مسند الیه در آیند و گاه بعد از مسند الیه مانند: امروز منوچهر وارد مدرسه شد، و «منوچهر امروز وارد مدرسه شد» و «آنجا زرداشتم اینجا زردارم» (چهارمقاله) و «نوا اینجا آمدی» (نصیحة الملوك) و «همانجا که هستی میباش - من فلانجای متواری نشسته ام» (قابوسنامه)

تنبیه: در نظم فارسی بسیار باشد که فعل را بر فاعل مقدم دارند و در اجزاء دیگر جمله نیز تقدیم و تأخیر بسیار واقع شود.

اینک پاره بی از قواعد مربوط بنظم و ترکیب جمله را در نظم و نثر بر سبیل نمونه ذکر میکنم :

۱ - هرگاه مسند الیه ضمیر متصل بفعل باشد تقدیم مسند بر مسند الیه واجب است مانند: « سرهنک زاده بی را بر در سرای اغلمش دیدم » (گلستان) و « عهد کردیم که بیدوست بصحرا نرویم » (سعدی).

۲ - هرگاه فاعل و مفعول هر دو ضمیر متصل بفعل باشند تقدیم فعل بر فاعل و تقدیم فاعل بر مفعول لازم است مانند: « گفتم حکایت آن روباہ مناسب حال نست که دیدنش گریزان و بیخویشتن افتان و خیزان ».

دیدمش خرم و خندان قدح بادہ بدست

و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد

گفتمش سلسله زلف بتان از بی چیست

گفت حافظ گله بی از شب یلدا میکرد

۳ - هرگاه مسند فعل سوم شخص غایب و مفعول ضمیر متصل باشد تقدیم فعل بر مفعول لازم است چنانکه سعدی گوید :

یکی گفتش این خانه خاق نیست که چیزی دهند ، بشوخی مایست

۴ - در موقع حصر واجب است که محصور فیه مؤخر از محصور باشد . مثلاً هرگاه مقصود گوینده منحصر ساختن کسی بصفقی باشد باید صفت را بعد از ادوات حصر بیاورد مانند: « فلانکس جز شاعر نیست » یعنی هنر او منحصر بشاعری است . و در صورتی که مقصود منحصر ساختن صفتی بکسی باشد باید شخص را بعد از ادوات حصر آورد مانند: « شاعر مگر فلانکس نیست » یعنی شعر و شاعری منحصر باوست . این قاعده اختصاص بمسند و مسند الیه ندارد بلکه در همه ارکان و اجزاء کلام جاری است چنانکه حافظ فرماید :

حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست . که آشنا سخن آشنا نگهدارد

تبصره ۱: ادوات حصر کلمانی است که معنی انحصار و اختصاص از آنها معلوم شود از قبیل « جز - مگر - الا » و نظائر آنها .

تبصره ۲: تقدیم و تأخیر گاهی مفید حصر و اختصاص باشد چنانکه گوئیم « سعدی شاعر است » یا « شاعر سعدی است » .

تبصره ۳: گاهی تقدیم و تأخیر در اجزاء کلام محض ضرورت شعر یا رعایت صنعتی از صنایع ادبی مخصوصاً صنعت سجع و ترصیع است پس اجزاء کلام را مقدم و مؤخر دارند تا اثر سجع و کلام مرصع گردد .

۵ - ظروف زمان را از قبیل « روزی - یکروز - امروز - در روزگار - وقتی - در عهد » و امثال آنها در نثر فصیح قدیم غالباً پیش از مسند و مسندالیه میآورده اند: سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم (چهار مقاله) ، در روزگار عیسی سه مرد بر راهی میرفتند (نصيحة الملوك) ، روزی بقرستان جمعی از یاران نشسته بودند (قابوسنامه) ، وقتی دو صوفی بهم میرفتند (قابوسنامه) ، در عهد ملکشاه و بعضی از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات (چهار مقاله) ، یکروز ابوعثمان خادم خود را گفت (تذكرة الاولياء) ، روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم نشسته بودند (اسرار التوحید) ، در آن وقت که شیخ ما ابوسعید از ریاضت و مجاهدت فارغ شد (اسرار التوحید) ، امروز بزه کمان بگذرانم (کلیله و دمنه) ، امروز چون از قوت باز ماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد (کلیله و دمنه) ، در این روزها دزدی بصورت درویشان برآمد (گلستان) ، وقتی در بیابانی مانده بودم (گلستان) .

اینکه گفتیم در نثر قدیم فصیح بود اما امروز در دستورها مینویسند که ظرف زمان گاهی مقدم بر مسند الیه و گاهی بعد از آن درآید .

۶ - قیود وصف و حالات و چگونگی را هر قدر نزدیکتر بفعل بیاورند جمله فصیحتر و شیواتر میشود. مثلاً « نیریزی خوب مینوشت » و « چنگیز بد کرد » و « فرخی از سیستان بود طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتمی و چنگ تر زدی (چهارمقاله)

هرگاه فعل مرکب باشد و قید وصف و حالت نیز داشته باشد بهتر این است که قید را پیش از فعل مرکب در آوریم: علی مردانه جنگ میکند - حسن خوب کار میکند - محمد عاقلانه رفتار کرد. ممکن است که جزء فعل را پیش از قید بیاوریم و در اینصورت قید مبدل بوصف و جزء اول فعل مبدل بمفعول میشود: علی جنگی مردانه کرد - حسن کاری خوب میکند - محمد رفتاری عاقلانه دارد.

۷ - ممکن است که بك کلمه در يك جمله چنان واقع شود که نسبت بيك قسمت از جمله مسندالیه و نسبت بقسمت دیگر مفعول باشد و بعبارت دیگر يك لفظ هم بحالت مفعول باشد و هم بحالت مسندالیه و اینگونه ترکیب از خواص جمله بندی فارسی است و آن را « مسندالیه مفعولی » یا « مبتدای مفعولی » توان نامید مانند « آنرا که خدای خوار کرد ارجمند نشود ». کلمه « آنرا » نسبت به ارجمند نشود فاعل و مسندالیه و نسبت به خوار کرد مفعول صریح است.

در اینصورت ممکن است علامت مفعول صریح ذکر شود چنانکه مثال زدیم و نیز مانند « آنرا که بگور باید خفت بخانه نتوان خفت ». و ممکن است که علامت مفعول صریح نباشد مانند « کسی که تو دیدی امروز رفت ».

احتمال اینکه در این جمله ها مسندالیه یا مفعول بقرینه حذف شده تکلفی است بدون حاجت و بی دلیل.

۸ - اجزاء فعل مرکب را هر قدر نزدیکتر بهم آورند جمله روانتر و شیواتر است مثلاً جمله « بازرگان در معامله سود برد » و « فلان کس در تجارت زبان کرد » و « فلانکس خانه خود را بیاع تبدیل کرد » بهتر و فصیح تر است از « بازرگان سود در معامله برد » و « فلانکس زبان در تجارت کرد » و « فلانکس خانه خود را تبدیل بیاع کرد ».

۹ - در مرکب وصفی اگر یاء نکره در آخر موصوف زیاد شود در بسیاری از موارد بهتر از آنست که در آخر صفت بیفزایند (مردی دانا - مرد دانائی).

۱۰ - مسند الیه تبدیل بمفعول شود در جایی که جمله بفعل « داشتن » تمام شده باشد و آن را بفعل بودن و استن تبدیل کنیم در اینصورت مسند الیه مبدل بمفعول صریح گردد و فعل داشتن بفعل بودن و استن تبدیل شود . مثلاً در این عبارت : « عنصری اشعار بسیار داشت » گوئیم « عنصری را اشعار بسیار بود » - و در این جمله : « جهان سختی و سستی فراوان دارد » گوئیم « جهان را سختی و سستی فراوان است » و در صورتی که عمل مذکور را عکس کنیم مثلاً هر گاه جمله بفعل « بودن » تمام شده و فعل دارای مفعول باشد و بخواهیم فعل « بودن » را بفعل « داشتن » مبدل کنیم مفعول مبدل بمسند الیه گردد . پس در جمله « او را برهن حق استادی بود » می گوئیم « او برهن حق استادی داشت » . این قاعده را در دستور های فعلی نیز نوشته اند .

۱۱ - ممکن است که يك کلمه در صورت مفعول صریح و در معنی مسند الیه باشد و این ترکیب مخصوص جایی است که مفعول ضمیر باشد مانند :

ساربان گو و خبر از دوست بیاور که مرا

خبر از دشمن و اندیشه ز بدگویان نیست

یعنی من خبر از دشمن و اندیشه از بدگویان ندارم . ممکن است این قاعده را از فروع قاعده پیش شمرد .

۱۲ - هر گاه بخواهیم مضمون جمله بی را بکسی یا چیزی نسبت بدهیم ممکن است آن کس و آن چیز را بصورت مسند الیه بیاوریم چنانکه : « مسلمانان جان و مالش محترم است » و « آدمی عمرش عزیز است » و ممکن است بصورت مفعول بیاوریم و در اینصورت مرسوم نویسندگان این است که ضمیر را از جمله مسند حذف کنند و علامت مفعول صریح را بر مسند الیه فزایند « مسلمانان را جان و مال محترم است - آدمی را عمر عزیز است » این تعبیر شیواتر و فصیح تر از عبارت اول است .

۱۳ - هر گاه مسند متعدد باشد علامت رابطه را در آخر باید آورد در صورتی که ممکن است که رابطه در میان چند مسند ذکر شود مانند :

پارسائی نه ترك جنامه و بس

ترك دنیا و شهوت است و هوس

۱۴ - هرگاه مسندالیه در اقتفای ضمیر مختلف باشد ضمیر را تابع اخص باید آورد (متکلم اخص از مخاطب و مخاطب اخص از غایب است) مثلاً میگوئیم: «من و او اینکار را کردیم» و «نو و او اینکار را کردید»

من و تو غافلیم و ماه و خورشید بر این گردون گردان نیست غافل

۱۵ - مفعول غیر صریح که با علامت «را» اختصاص ذکر شود غالب در صدر جمله و پیش از مسند و مسندالیه درآید مانند: «اندرز را پدر بیسرچنبن گفت - اتفاق را اندر بن میانه صاحب را عارضه بی پدید آمد - اتفاق را طراری از پس این مرد همی آمد تا بگرما به رود.»

۱۶ - ممکن است که جواب شرط در جمله حذف شود مانند شعر سعدی:

اگر بشرط وفا دوستی بجای آرد و گرنه دوست نباشد تونیز دست بدار

و عبارت کلیله و دمنه «اگر ما را بصاح اجابت کنند و گرنه در شهرها پیرا کنیم».

۱۷ - ممکن است يك کلمه مسندالیه یا فاعل چند فعل باشد نظیر باب تنازع

که در نحو عربی است و پیش مثال زدیم.

در اینصورت مسندالیه را بعد از مسندها یا پیش از آن آورند.

و ممکن است يك کلمه مفعول دو فعل باشد خواه مفعول بواسطه مانند:

بساط سبزد لگد کوب شد بیای نشاط زبسکه عازف و غامی برقص برجستند

«بیای نشاط» هم متعلق است به «لگد کوب شد» و هم متعلق است به «برقص برجستند»

در اینصورت قاعده این است که مفعول بواسطه میان دو فعل ذکر شود.

و خواه مفعول بیواسطه مانند:

مرا يك درم بود برداشتند بکشتی و درویش بگذاشتند

تبصره: ممکن است يك کلمه جزو دو جمله شمرده شود مانند:

و گرنه ترا بسته در چاه پای برخش اندر آرم شوم باز جای

این نوع استعمال و همچنین مسندالیه مفعولی را میتوان از فروع باب تنازع

و توارد دو عامل بر معمول واحد شمرد. این بیت نیز ممکن است از قبیل مسندالیه مفعولی باشد:

بکارهای جهان مرد کار دیده فرست که شیر شرز در آرد - بزیر خم کمند

باین احتمال که بگوئیم « مرد کار دیده » مفعول است برای فعل « فرست » و فاعل است و مسندالیه برای فعل « در آرد ».

۱۸ - رابطه جمله را ممکن است باقرینه یا بدون قرینه حذف کنند.

مثال حذف رابطه باقرینه: پرویز دانشمند است و فریدون هنرمند. یعنی فریدون هنرمند است. کلمه « است » از جمله دوم بقرینه جمله اول حذف شده است.

اما حذف رابطه بدون قرینه در چند مورد قیاسی است و در باقی موارد سماعی از جمله موارد قیاسی:

الف - بعد از علامت اختصار مانند: گفتم سیاس و منت خدایرا عز وجل که از برکت درویشان محروم نمائدم (گلستان).

منت خدایرا که ز تیر خدایگان من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان

ب - بعد از صیغه تفضیل مخصوصاً کلمات بهتر، مهتر، کپتر، به، مه، که. مانند:

نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر (گلستان) اندر آب مردن به که از ملاح حقیر زینهار خواستن (قابوسنامه)، مرگ به از آن که نیاز بهم چون خودی برداشتن (قابوسنامه)، يك ساعت اندیشه از بیستی خویش بهتر از یکساله عبادت باندیشه هستی خویش (اسرار التوحید)، بنزدیک من صلح بهتر که جنگ،

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست از آدمی به که در او خاصیتی نیست.

ج - بعد از کلمه « نه هر که » مانند: نه هر که در مجادله چست در معامله درست

تبصره: بعد از حرف نفی (نه) رابطه و همچنین افعال دیگر قیاسی حذف میشوند

مانند: نمک بقیمت بستان نه بقوت.

اما حذف رابطه در غیر موارد قیاسی مانند: جمله بگذشت و تو غافل

(نصيحة الملوك)، یعنی تو غافل هستی . فردوسی فرماید :

وی اندر شتاب و من اندر درنگ ز کردارها تا چه آید بچنگ .

در کلیله و دمنه مینویسد: « روباه گفت مخلص و مهرب مهیا بچه ضرورت این محنت اختیار کردی » یعنی مهیاست .

۱۹ - در موقع فك اضافه گاه مضاف الیه مقدم بر مضاف و مبدل بصورت مفعول گردد چنانکه جمله « عمر آدمی عزیز است » را مبدل کنیم باین جمله « آدمی را عمر عزیز است » . جمله « یامگس را پای بندد باعسل را سر بیوشد » هم ممکن است داخل این مقوله باشد .

گاه باشد که مضاف الیه را بر مضاف مقدم ندارند اما در صورت فك اضافه علامت مفعول در آخر مضاف الیه بیآورند . شعر حافظ شاید ازین مقوله باشد .

صوفی بیا که آینه صاف است جامرا تا بنگری صفای می اهل فامرا
یعنی آینه جام صاف است .

مقصود از فك اضافه این است که دو کلمه را از حالت اضافه خارج کنیم و بصورت دیگر درآوریم .

۲۰ - کلمه « را » بمعنی اختصاص با « از برای » و « از بهر » و امثال آن از نثر و نظم قدیم استعمال میشود مانند: از بهر توالدر (حدود العالم) ، و بیت انوری:

هر آن مثال که توفیق تو بر آن نبود زمانه طی نکند جز برای حنی را

اما امروز در نثر متداول فارسی این نوع استعمال متروک است .

نظیر اینگونه استعمال آنست که علامت مفعول صریح را گاهی با ضمیر هردو می آورند مانند: هر سالی را طالع او بیرون آرند هر یکی را اندر فلک تدویرش دو گونه عرض افتد (کتاب التفهیم) .

و نیز در قدیم مرسوم بود که جمله شرط و جزا را بصیغه خاص استمراری ناقص می‌آوردند و اکنون این نوع استعمال در نثر فارسی متداول نیست. مثالش:

اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بیای نیستی (نصیحة الملوک). اگر این می‌نبایدی گفتن بهترستی (اسرار التوحید). اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شدند و طاوس و باز و غیره مفقود گشته واجب بودی (کلیله و دمنه). این بیت را بفردوسی یا دقیقی نسبت داده ایم:

شبی در برت گر بر آسودمی سر فخر بر آسمان سودمی

و این بیت از مسعود سعد سلمان است:

اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی

از اینگونه استعمالات که از خواص جمله بندی قدیم می‌باشد بسیار است. محض نمونه چند مورد را یاد آور شدم.

۲۱ - گاه در چند جمله متوالی ادوات شرط را تکرار کنند و بعد از آنها يك جمله جواب آورند. در این صورت شرط دوم یا جزاء مجموعاً جواب شرط اول است مانند:

اگر خشم گیرد ز کردار زشت چو باز آمدی ماجرا در نوشت

حافظ فرماید:

من اگر نیکنم اگر بد نو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
قواعدی را که در ضمن مطالب پیش اشاره کردم دیگر تکرار نمی‌کنم و فعلاً چون حال و فرصت مقتضی نیست بهمین مقدار قناعت میکنم و بمطالب دیگر میپردازم.

فنون و صرف و دیگر علوم ادبیه عرب ساخته و پرورده
دست ایرانیان است - اگر نحو بصری مأخوذ از سریانی
باشد نحو کوفی مأخوذ از قواعد فارسی است

علما و مورخان اسلامی که در قضا یا انصاف دارند همگی در این مطلب اتفاق دارند که علوم و فنون ادبیه عرب از لغت و نحو و صرف و معانی و بیان و غیره، عموماً ساخته و پرورده دست ایرانیان است. امثال سیبویه و کسائی و عبدالرحمن ابن هرمز و معاذ هراء و ابن سکیت اهوازی متوفی ۲۴۴ و محمد بن عمران سرزبانی خراسانی متوفی ۳۸۴ و عبدالقادر جرجانی متوفی ۴۷۱ و امثال اینگونه دانشمندان که فنون ادبیه عرب را ایجاد یا تدوین و تکمیل کردند همان ایرانیان بودند که در سده های اول اسلام بنام موالی خوانده میشدند و نبوغ همین موالی و امثال آنها علوم و ادبیات و فرهنگ اسلامی را بوجود آورد و آنها بجائی رسانید که در ملل دنیا نظیر نداشت.

مداخله ایرانیان سبب شد که زبان و ادبیات عرب از وضع خشن و ناهنجار جاهلی بیرون آمد و بشکل و گونه مطبوع دلپسندی جلوه گر شد که در میان ادبیات جهان ممتاز است.

تأثیر ذوق سرشار و سلیقه بی مثال ایرانیان، هم مایه لطف و ظرافت و حکمت و معرفت با ادبیات عربی داد و هم زبان عربی را از حیث لغت و تعبیرات گوناگون توانگر ساخت.

نه تنها صرف و نحو و دیگر فنون ادبیه بلکه اسلوب و طرز نگارش عربی نیز ساخته روح و طبع ایرانی است. و از این جهت اسلوب ابن مقفع از اوائل قرن دوم هجری بحدی تازه و دلپسند افتاد که سر مشق نویسندگان عربی گردید. بعد از او هم بسیاری از شعرا و نویسندگان بزرگ که سبک آنها را شعرا و مترسلان پیروی و تقلید کرده اند از قبیل بشار و ابونواس و مهیار دیلمی و صاحب بن عباد

و قابوس و شمسیر و ابوبکر خوارزمی و امثال آنها همه ایرانی بودند و باطبع و ذوق ایرانی چیز می نوشتند و شعر می ساختند.

اینجا ممکن است يك نکته را حدس زد و آن این است که ترجمه های قدیم که از روی کتب عربی ایرانیان فارسی زبان بعمل آمده است شاید نزدیکترین سبکها بزبان فارسی قدیم باشد چرا که نویسنده با روح فارسی فکر کرده و کذاب نوشته بعبارت دیگر طرز فکر و اسلوب جمله بندی را موافق طبع و اقتضای فکرت اصلی خود ترتیب داده، آنگاه جامه الفاظ تازی بدان پوشانیده است. پس اگر جامه را عوض کنیم و قالب الفاظ را کنار بگذاریم جهان مطالب و مغز افکارش نماینده روح و فکر ایرانی است.

در این باره که ترجمه های قدیم نزدیکترین یا دورترین اسلوبها بزبان فارسی است سخن بسیار است. چون بحث ما برسر این موضوع نیست وارد تحقیق در این مسأله نمی شویم.

مطالبی را که در بالا ذکر کردم همه در جای خود مسلم است. اما باین نکته باید متوجه باشیم و خوب دقت کنیم که زبان عربی پیش از اسلام بهیچوجه دارای کتاب قواعد نحو و صرف نبوده سهل است که اصلاً مردم با سواد که از عهد خواندن و نوشتن ساده برآیند در سراسر جزیره عربستان انگشت شمار بود. کتبی که بعد از اسلام برای زبان عربی نوشته شد بهیچوجه در زبان عرب سابقه نداشت. مثلاً در صرف و نحو عربی تا پیش از اسلام حتی يك سطر نوشته و يك قاعده هم مطرح نبود چه جای اینکه مدون شده باشد. از طرف دیگر ملاحظه فرمائید زبانهای زنده دنیا که متعلق بممل راقیه است با اینکه اکثر مردمش با سوادند و فضلا و دانشمندان شب و روز کار میکنند و در تدوین قواعد زبان خود فوق العاده کوشش و اهتمام دارند و از ملل دیگر نیز سر مشقها در دست آنهاست چند قرن طول می کشد تا يك زبان دارای گرامر کامل و منظم شود.

حال درست دقت کنید بعد از اسلام در مدت قالیایی کمتر از یکقرن که هنوز

علوم و فنون یونانی و هندی و ایرانی بزبان عربی نقل و ترجمه نشده و در دست مسلمین نیفتاده و هنوز دولت دانش پرور فرهنگ گستری مثل دولت هارون و مأمون و برامکه روی کار نیامده بود، چه شد که زبان عربی دارای صرف و نحو و قواعد مدونی شد که هنوز هم اساسش ثابت و پایدار است؟

ملاحظه کنید یکنفر جوان ایرانی از مردم فارس یعنی سیبویه که وفات او را در حدود ۱۸۰ و کمتر یا بیشتر ضبط کرده اند (رجوع شود باین خلکان) و بنوشته ابن جوزی سی و دو سال بیشتر نداشت و دست بالا بقول بعضی چهل و اندی سال داشت و جز زبان فارسی و عربی هم زبان دیگر نمیدانست چگونه توانست در اندک زمانی در صرف و نحو عربی کتابی بآن خوبی و جامعیت تألیف کند (مقصود الکتاب سیبویه است که در دو جلد بچاپ رسیده و شروح و تعلیقات بسیار بر آن نوشته شده است) که از زمان تألیفش تا کنون حدود دوازده قرن میگذرد و علما و ادبا و فضیلاب بسیار در این مدت آمده و در صرف و نحو کتاب نوشته اند و هنوز الکتاب سیبویه بزرگترین مأخذ صرف و نحو عربی است؟

معروف است که هر کس میخواست الکتاب سیبویه را بخواند ابو العباس میرد می گفت (هل رکت البحر) و این تعبیر را برای تجلیل و تعظیم کتاب و دشواری فهم آن برای مبتدیان میگفت. گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جاحظ میگفت که هیچکس نتوانست مانند سیبویه کتابی در صرف و نحو تألیف کند کسانی که بعد از او کتاب نوشته اند همه ریزه خواران خوان وی میباشند. ابو عثمان مازنی میگفت «من اراد ان يعمل کتاباً کبیراً فی النحو بعد کتاب سیبویه فلیستح» یعنی هر که بخواد پس از سیبویه کتابی بزرگ در نحو بپردازد گو شرم کند. ابن خلکان در قرن ۷ هجری میگوید تا کنون کتابی همسنگ کتاب سیبویه تألیف نشده است.

من در این باره بسیار فکر کردم و احتمالاتی بخاطرم آمده است از جکه اینکه: ایرانیان از زبان فارسی قدیم نموندها و سرمشقاها برای قواعد در دست داشته و از روی

این سرمشقا صرف و نحو عربی را ساخته‌اند؛ این سرمشقا یا بصورت کتاب مدون بوده که از میان رفته یا سینه بسینه و زبان بزبان بدانها رسیده بوده است. درست است که سیبویه واقعاً یکی از نوابع ایرانی بود، نبوغ او را بهیچوجه انکار نتوان کرد اما ترتیب کتاب قواعد طوری نیست که از روی حدس و احتمال بتوان انجام داد اگر سرمشقی در دست نبود ممکن نبود که صرف و نحو بدان تفصیل و اتقان که در الکتاب سیبویه دیده میشود برای زبان عربی که نسبت بایرانیان کاملاً اجنبی و بیگانه بود نوشته شود. ملاحظه کنید امروز اگر یکنفر ایرانی بخواهد بی سابقه وبدون هیچگونه سرمشقی برای زبان فرانسه صرف و نحو بنویسد چه خواهد نوشت! بالجمله بنده در این باره حدس میزنم که ایرانیان از روی سرمشقا که برای زبان خود داشته صرف و نحو عربی را تدوین و تکمیل کرده اند. و بر فرض اینکه سرمشق کتابی یا شفاهی در دست نبوده قدر مسلم این است که باقتضای ذوق و سلیقه و روح فارسی فکر کرده و آنچه از قواعد زبان خود بفطرت و غریزه فارسی زبانی در می‌یافته در قالب قواعد و ضوابط عربی میریخته اند. چه این نکته محقق است که خواص جبلی و دریافتهای فطری که در نهاد هر کس نهفته است خواه و ناخواه در فهم و ترتیب مسائل ادبی بروز میکند و آنچه در اذهان مرکوز است خود بخود ظاهر میشود. مثلاً شخص فارسی زبان چون بخواهد عربی بنویسد طبق فارسی فکر میکند و دریافتهای معنوی و فطری او بدون اینکه خودش هم متوجه باشد ناگزیر در عربی نویسی وی اثر میگذارد، از این جهت است که میگویند ادبیات مطلقاً نماینده روح ملی است و خواص روحی و فطری هر کسی را از روی آثار ادبی و تألیفات او میتوان کشف کرد. بالجمله هرچه در روح شخص متفکر مرکوز است خواه و ناخواه در مظاهر فکری و ذوقی او اثر خواهد داشت. (از کوزه همان برون تراود که در اوست).

سیبویه و کسائی و مرزبانی و جرجانی و امثال آنها که نحو و صرف و معانی و بیان عربی را درست کردند ایرانی و فارسی زبان بودند و طبعاً ایرانی و فارسی زبانی اثر

داشته و ازین جهت است که من عرض میکنم در قواعد نحو عربی بویژه نحو کوفی روح دستور فارسی نهفته است.

نمودار این معنی از اصطلاحاتی که وضع شده و کاملاً ترجمه لغات و مفاهیم فارسی است خوب محسوس میشود و از روی این اصطلاحات مطالب تازه لغوی و ادبی را میتوان استنباط کرد.

باری اگر درست پی جوئی کنیم و دنباله دستور و قواعد فارسی را بگیریم و بیش برویم و بخواهیم بدانیم که زبان فارسی نزد ایرانیان قدیم که در صدر اسلام میزیستند چه نوع قواعد و ضابطه ها و اصطلاحاتی داشته است، اثر این مقصود و بقول معروف رد پای آن را در نحو و صرف عربی پیدا می کنیم که ایرانیان مطابق روح زبان فارسی فکر کرده و زبان عربی را با زبان فارسی مطابقت داده و بیشتر قواعدی را که در زبان فارسی در می یافته اند با چاشنی زبان عربی بخورد زبان عرب داده اند.

بر فرض که صرف و نحو عربی را بطور کلی مأخذ قرار ندهیم قدر مسلم این است که نحو کوفی اثری از آثار دستور زبان فارسی است زیرا پیشوایان فن نحو کوفی غالباً ایرانی بودند. و شاید یکی از علل مہجور شدن نحو کوفی و رواج گرفتن نحو بصری همان باشد که نحو کوفی چون از روح ایرانی و سرچشمه قواعد فارسی تراوش کرده بود کاملاً مطابق زبان عربی در نیامد.

البته منظورم همه قواعد نحو عربی نیست بلکه مقصود قسمتی ازین قواعد است که بیاره بی از آنها بعد ازین اشاره خواهیم کرد.

آنچه عرض کردم هیچ منافات ندارد با اینکه واضع نحو عربی حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام بود زیرا آنچه مسلم است آنحضرت مفتاحی بدست ابوالاسود دؤلی دادند اما تکمیل و تدوین نحو و صرف بدست ایرانیان انجام گرفت.

نحو بصری و کوفی

ریشه قواعد فارسی در نحو کوفی

ابن قتیبه در کتاب المعارف مینویسد که بصره از سال ۱۳ هجری و کوفه در سه سال بعد یعنی از سال ۱۷ هجری رو بآبادی و اهمیت گذاشت و کم کم از بلاد معظم اسلامی گشت.

در عهد خلفای راشدین مکه و مدینه عاصمه مسلمانان و مرکز علما و فضایی آنوقت یعنی قرآء و حفاظ صحابه بود.

در عهد بنی امیه پایتخت اسلامی بدمشق منتقل شد اما مرکز علمی و ادبی آنوقت شهر بصره و کوفه بود. مکه و مدینه بواسطه وجود کعبه و قبر پیغمبر صلوات الله علیه چنان مورد توجه مسلمانان بود که شهر دیگری نمی توانست قائم مقام آنها باشد اما از جهات دیگر بصره و کوفه جانشین مکه و مدینه گردید. عبد الملك مروان مخصوصاً ببصره توجه داشت و آنجا را دار العلم آنزمان ساخت.

بالجمله بصره و کوفه در عهد اموی بزرگترین مراکز علم و ادب و سیاست شد بویژه بصره که مجمع شعرا و ادبا و قرآء و حفاظ آنعهد بود. مرید بصره که معروف بسوق الابل است جانشین سوق عکاظ گردید. فحول شعرا در این شهر انجمنها و مجامع شعری و ادبی داشتند از آنجمله فرزندق و راعی الابل که در اغانی بتفصیل نوشته شده است.

در زمان بنی عباس و وزارت برامکه برعکس توجه بکوفه بیشتر شد باین سبب که در آن دوره عنصر ایرانی زمامدار دولت گشت و کوفیان بیشتر ایرانی و طرفدار ایران بودند.

بصره در عهد اموی بر کوفه تقدم داشت و از اینرو فضایی بصره در وضع فن نحو بر کوفیان پیشقدم شدند.

ابو الاسود دؤلی که واضع معروف علم نحو شمرده میشود و مفتاح وضع این علم را حضرت علی بن ایطاب علیه السلام بدست او داد از مردم بصره بود.

ابو الاسود دؤلی بتلقین حضرت علی بن ایطاب علیه السلام قواعد مختصری تأسیس کرد این قواعد بدون ذکر علل و اسباب بود و طالبان آن زمان بتقلید و تلقین آنرا از یکدیگر فرا میگرفتند.

نخستین کسی که علل و اسباب اعراب را بیان کرد عبد الله بن ابی اسحق حضرمی است متوفی ۱۱۷ - و نخستین کس از فضایی بصره که در نحو کتاب

مستقل نوشت عیسی بن عمر ثقفی بود متوفی ۱۴۹ - و نخستین کس که ضبط قواعد کرد هرون بن موسی است - و نخستین کس که حق تألیف صرف و نحو را ادا کرد سیبویه فارسی است. پیش از سیبویه کتاب مهمی که قابل اعتماد و مرجع همه فضا باشد در این فن تألیف نشده بود فضا و ادبا که بعد از سیبویه ظهور کردند غالب متوجه الکتاب او بودند و بتدریس و حفظ و نوشتن شرح و تعلیقات بر آن کتاب میپرداختند آنچه کردند در حقیقت دنباله کار سیبویه بود که الکتاب را مآخذ قرار داده قواعد آن را کامل کردند کمتر ابداع و اختراعی از خود بروز دادند.

از جمله نحّات معروف پس از سیبویه ابو عثمان مازنی است (متوفی ۲۴۹) و ثعلب نحوی صاحب کتاب الفصیح (متوفی ۲۹۱) و ابواسحاق زجاج (متوفی ۳۱۱) و ابوبکر سراج (متوفی ۳۱۶) و ابن انباری (متوفی ۳۲۸) و ابن ولاد (متوفی ۳۳۲) و ابوالقاسم زجاجی (متوفی ۳۳۹) ^۱

سیبویه بزرگترین نحویان بصره بود و نحوی که او تدوین کرد به عنوان نحو بصری معروفست.

پس از بصریان فضلی کوفه دنبال نحو را گرفتند. سیاست عباسیان و برآمکه هم این بود که از کوفه و کوفیان طرف گیری و جانب داری میکردند. چیزی نگذشت که فضلی کوفه در نحو و صرف عربی مسلک تازه بی اختیار کردند که با طریقه بصریان اختلاف داشت و از اینرو دو مسلک مختلف در نحو و صرف عربی وجود گرفت یکی عقیده بصری و دیگر عقیده کوفی.

اولین کس از ادبا و فضلی کوفه که نحو کوفی را وضع و مطابق این مسلک کتابی بنام فیصل تألیف کرد ابو جعفر رؤاسی ^۲ است که استاد کنائی و فراء و

۱ - رجوع شود بطبقات النحاة و طبقات الادباء و ابن خلیکان و الفهرست ابن الندیم و معجم الادباء و تاریخ آداب اللغة العربیه جرجی زیدان .

۲ - ابو جعفر محمد بن ابی ساره معروف به ابو جعفر رؤاسی . در کتاب الزهر سیوطی ج ۲ ص ۲۴۸ مینویسد: ۵ هـ اول من وضع من الکوفیین کتاباً فی النحو و کان رجلاً صالحاً و بقیة باورقی در صفحه ۵۷

پسر برادر معاذ هراء متوفی ۱۸۷ اولین واضع فن تصریف بود. و کتاب فیصل پیش از الکتاب سیبویه تألیف شد.

گروهی از فضلاى ایرانی نژاد مقیم کوفه از قبیل کسائی^۱ متوفی ۱۸۹ و مفضل ضبی متوفی ۱۶۸ و شرقی بن قطامی و ابو عمرو شیبانی متوفی ۲۰۶ و فراء دیلمی متوفی ۲۰۷ و ابوبکر احمد بن حسن بن فرج متوفی ۳۱۷ و بقولوی ۳۱۵ از بزرگان مسلک کوفی بودند که غالب در دستگاہ خلفا و امرای عباسی سمت معلمی و مؤدبی داشتند.

پیش عرض کردم که جرجی زیدان حدس میزند و در حدس خود اصرار میورزد که نحو عربی از سریانی اقتباس شده و ابوالاسود دؤلی لغت سریانی را یاد گرفته یا بقواعد آن راه یافته و نحو عربی را از روی قواعد نحو سریانی ترتیب داده است.

درباره شکل یعنی حرکات و علائم فتحه و کسره و ضمه که در ابتدا بصورت نقطه گذاری معمول شده و بنا بر مشهور آنرا نیز ابوالاسود وضع کرده است نیز میگوید ارجح این است که این کار را نیز از سریانیها و کلدانیها اقتباس کرد. اما اعجام یعنی نقطه گذاری برای امتیاز حروف مشتبه از قبیل سین و شین دو ال و ذال در زمان حجاج مرسوم شد که از طرف عبدالملک بن مروان والی عراق بود. و ابن خلیکان میگوید که نصر بن عاصم در زمان حجاج نقطه گذاری را وضع کرد (تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۱ ص ۲۲۹).

اصرار جرجی زیدان ناشی از بی اطلاعی است یا تعصب خام که نمی خواهد حق را بصاحب حق برگرداند. جرجی زیدان در اثر تعصب زیر این بار نمی رود که

قبیل ان کل مافی کتاب سیبویه وقال الکوفی کذا انما عنی به الرؤاسی و کتابه یقال له الفیصل > و در طبقات الادباء ابن انباری از ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب نقل میکند > ان اول من وضع من الکوفین کتاباً فی النحو الرؤاسی > . و در وجه تسمیه رؤاسی میگوید بسبب بزرگی سرش باین نام معروف شد. در صحاح مینویسد: > الارأس الرجل العظیم الرأس و کذا الرؤاسی > .
۱ - در الفهرست ابن الندیم مینویسد: دلی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان و قبیل بهمن

افتخار وضع نحو عربی را برواضع حقیقی یعنی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام مسلم دارد و مداخله ایرانیان را نیز در ابداع و تکمیل قواعد نحو و صرف عربی روا نمیدارد. نمیخواهد بیک حقیقت مسلم تاریخی اعتراف کند که مجاورت و آمیزش ایرانیان با عرب در تمام رسوم و آداب و علوم و معارف اسلامی اثر کرد از آن جمله هم وضع قواعد نحو و صرف عربی بود که قواعد و اصول زبان فارسی در آن اثر نمایان گذاشت.

نحو عربی بچه علت وضع شد و مرکز رواج این علم کجا بود و پیشوایان و استادان این فن از کدام ملت بودند؟

باتفاق سبب وضع نحو این شد که اسلام میان عجمان رواج یافت و فارسی زبانان که در قلمرو اسلام داخل شدند زبان عربی نمی دانستند و قرآن و احادیث مأثوره را غلط میخواندند از این جهت حضرت علی علیه السلام راهنمای وضع نحو عربی گردید و مرکز رواج و نضج این علم قلمرو عراق بود میان اقوام مجاور سریانی و کلدانی و ایرانی و بیشتر استادان و پیشوایان این فن ایرانیان بودند.

پس اگر حدس جرجی زبدان سائب باشد که نحو بصری از سریانی گرفته شده باشد این حدس بصواب نزدیکتر است که نحو کوفی از فارسی مأخوذ است و نحویان کوفه که غالب ایرانی بودند قواعد نحو را از فارسی گرفته اند و قدر مسلم این است که ابداع و تنظیم این قواعد از سرچشمه روح و ذوق ایرانی تراویده و بی شبهه آثاری از طرز فکر و نوع ذوق و سلیقه فارسی زبان در آن بهجا مانده است. و کل اناء بالذی فیه یرشح.

مشاجرات و مناظرات نجات بصری و کوفی که نمونه‌یی از آنها قصه زنبوریه سیبویه و کسائی است و در باب اول از کتاب مغنی اللیب در مبحث «اذا» بتفصیل نقل شده و همین واقعه بقول بعضی باعث آوارگی و مرگ سیبویه گردید، همگی روی این اساس است که نحویان بصره و کوفه در نوع فکر و سبک و اسلوب قواعد صرف و نحو بایکدیگر اختلاف داشته و همین اختلاف باعث مشاجرات و مناظرات بوده است.

مسائل اختلافی نحو بصری و کوفی

در نحو و صرف عربی دو مسلک ممتاز شهرت دارد: یکی بصری و دیگری کوفی. نحویان بصره و کوفه در موارد بسیاری از مسائل صرف و نحو با یکدیگر اختلاف دارند که بعنوان خلاقیات بصری و کوفی معروفست. مسائل خلاقیات نحو و صرف مانند خلاقیات فقه شافعی و حنفی یا فقه شیعه و سنی خود فن خاصی بوده که علمای قدیم تحصیل میکردند و بر سر هر مسأله بی قیل و قالها و اجتهادها داشته اند.

در میان قراء مشهور نیز دو مسلک کوفی و بصری از یکدیگر ممتاز است. در باره خلاقیات نحو و صرف کتابها تألیف شده است. از جمله کتاب الانصاف فی مسائل الخلاف تألیف کمال الدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد انباری متوفی ۵۷۷ که بعقیده من بهترین کتاب جامع و نافع این موضوع است و خوشبختانه بهمت شرق شناسان در نهایت صحت و خوبی در لیدن بچاپ رسیده و نسخه بی از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی است که مورد استفاده این بنده بوده و بیشتر مسائل

۱ - هفت قاری مشهور عبارتند از: ۱ - عبد الله بن کثیر که اصلش از ابناء فارس بود که انوشیروان بیمن گسیل داشت در مکه بسال ۱۲۰ وفات یافت. ۲ - نافع بن عبدالرحمن اصلش از مردم اصفهان بود و در مدینه بسال ۱۶۹ وفات کرد. ۳ - عاصم بن ابی النجود متوفی ۱۲۸ از موالی اهل کوفه. ۴ - حمزة بن حبیب زیات متوفی ۱۵۶ که اورا نیز از موالی شمرده اند. ۵ - ابو عمرو بن علامه متوفی ۱۵۴ یا ۱۵۵. ۶ - عبد الله بن عامر که از طبقه اول تابعان بود در دمشق (متوفی ۱۱۸) ۷ - کسائی علی بن حمزة بن عبد الله بن بهمن بن فیروز که ایرانی نژاد بود و بقولای در سال ۱۸۹ و بقولای در ۱۸۳ وفات یافت.

در اصطلاح تجوید و فن قرائت قرآن هرگاه «مدنی» گویند مراد نافع است. بزرگترین قمقاع هم مدنی بود اما از هفت قاری مشهور نیست. و چون «مکی» گویند مراد عبدالله بن کثیر است. و چون «مدنین» یا «حرمیان» گویند مراد نافع و ابن کثیر است. و چون «کوفی» گویند مراد عاصم و حمزه و کسائی است. خلاف بن هشام هم کوفی بود اما در جزو قراء سبعة مشهور شمرده نمیشود. و هرگاه «بصری» گویند مقصود ابو عمرو بن علامه است. و هر جا که کوفی و بصری متفق باشند «عراقی» گفته میشود. رجوع شود بکتاب الفهرست ابن الندیم و کتاب المعارف ابن قتیبه و مجمع البیان طبرسی.

خلافی در فهرستی که ملحق باین خطابه ساخته ام از همین کتاب نقل شده است . در این کتاب روی هم رفته یکصد و بیست و یک (۱۲۱) مسأله از مسائل اختلافی بصری و کوفی را آورده و دلائل دو طرف را کاملاً شرح داده و سپس خود ابن انباری میان آنها داوری کرده است .

دیگر کتاب التییین فی مسائل الخلاف بین البصریین و الکوفیین تألیف ابوالبقاء عکبری متوفی ۶۱۶ . سوم کتاب الاشباه والنظائر سیوطی قسمت نحو که در حیدرآباد دکن چاپ شده و در جلد دوم از ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۶ مسائل خلافی را تا یکصد و دو (۱۰۲) مسأله باختصار بر سبیل فهرست بر شمرده و دو مسأله هم از مستدرکات ابن ایاز را بر کتاب ابن انباری نقل کرده که مجموع ۱۰۴ مسأله میشود . این کتاب را نیز بنده در تملک دارم و تا آنجا که وسع و طاقت داشته کوشش کرده ام تا مسائل خلافی را تا یکصد و بیست و هفت مسأله ۱۲۷ بر شمرده و برای مزید فائده در خاتمه گفتار خود آورده ام .

شرح و تفصیل همه این مسائل فعلاً ضرورت ندارد . فقط پاره بی از آنها را که بنظر بنده بسیار اهمیت دارد و کاملاً میفهماند که روح قواعد فارسی در نحو کوفی مندرج است بعرض میرسانم تا معلوم شود که در طرح قواعد صرف و نحو کوفی چه اندازه روح قواعد فارسی و فکر و غریزه و ذوق و سلیقه فارسی زبانان دخیل و مؤثر بوده است .

۱ - بصریان معتقدند که فعل مشتق از مصدر است . اما کوفیان گویند که مصدر مشتق از فعل است . دلیل کوفیان این است که مصدر از فعل انتزاع میشود و فعل اصل است و مصدر فرع .

ملاحظه کنید که این عقیده یعنی اشتقاق فعل از مصدر چطور کاملاً مطابق با روح اشتقاق فارسی است که مصدر را هیأت از فعل بنا کنند و هیأت فعل امر را مبدأ اشتقاق بگیرند چنانکه پیش بتفصیل در این باره گفتگو کردیم .

کسانی که دستور فارسی را از عربی تقلید کرده اند چون نحو بصری شایع تر است

آنها مأخذ قواعد فارسی قرار داده و از این نکته غفلت داشته‌اند که اگر بنای تقلید و اقتباس هم باشد نحو کوفی را هم در نظر باید داشت بلکه روح قواعد فارسی را در این مسلک جستجو باید کرد.

ب - بصریان میگویند که کلمه ذا و ذی و هو و هی اسم است که از دو حرف تشکیل شده و کوفیان گویند که يك حرف بیشتر نیست.

این عقیده ظاهراً از روی حروف مصونه و آهنکهای فارسی برخاسته است که ذا و ذو و ذی در حقیقت يك حرف آهنک دار یعنی يك سیلاب است.

ج - کوفیان میگویند که تقدیم حال بر عامل در جایی که عامل مقترن بضمیر باشد جایز است مانند را کباً جئت و در صورتیکه فاعل فعل اسم ظاهر باشد تقدیم حال بر عامل جایز نیست مثل را کباً جاء زید. گوئی درست موافق جمله بندی فارسی این عقیده را اظهار کرده‌اند. چه در فارسی جمله «سواره آمد» درست است اما «سواره آمد علی» معمول نیست بلکه میگویند «علی سواره آمد».

بصریان گویند تقدیم حال بر عامل در هر دو صورت جایز است.

د - کوفیان میگویند نکره قابل تأکید معنوی است مانند «قعدت یوماً کله» درست قیاس بفارسی است که «روز همه روز» «شب همه شب» صحیح است. اما بصریان گویند برای نکره تأکید معنوی نشاید آوردن.

ه - کوفیان میگویند خبر مبتدا بر مبتدا مقدم نمیشود و بصریان گویند مقدم میشود. عقیده بصریان موافق استعمالات عربی است اما عقیده کوفیان مطابق ترکیب جمله های فارسی است که در نشر آزاد بدون ضرورت نمیگوئیم «خوب آدمی است علی» بلکه میگوئیم «علی خوب آدمی است».

و - کلمه «من» بعقیده کوفیان هم در ابتداء غایت زمان استعمال میشود و هم در مکان درست مثل کلمه «از» در فارسی که هم میگوئیم «از بام تا شام» و هم میگوئیم «از اصفهان تا طهران». اما بصریان مطابق ذوق عربی یا سریانی میگویند من فقط در مکان استعمال میشود. (بقیه دارد)